

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هشتاد و چهارم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۳ گنج حضور، بخش سوم

مؤمنان در حشر گویند: ای ملک
نی که دوزخ بود راه مشترک؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۴

مؤمنان یا انسان‌های فضاگشا در روز رستاخیز و زنده شدن به زندگی می‌گویند: ای فرشتگان، مگر دوزخ و جهنم دردهای من‌ذهنی، راه مشترک میان مؤمنان و کافران نبود؟

مؤمن و کافر بر او یابد گذار
ما ندیدیم اندرین ره، دود و نار

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۵

نار: آتش

که قرار بود هم مؤمن و هم من ذهنی کافر از آن جا رد شوند. ما که در راه دوزخ، دود همانیدگی و آتش درد را ندیدیم. [به عبارتی وقتی انسان لحظه به لحظه با تسلیم و رضا فضا را می گشاید و عقل من ذهنی را کوچک و صفر می کند، دود یعنی جهل من ذهنی و آتش یعنی درد من ذهنی روی او اثر نمی گذارد و بالاخره به بی نهایت خداوند تبدیل می شود، بدون آن که بداند هم هویت شدگی های مرکزش چگونه افتادند.]

نک بهشت و بارگاه ایمنی
 پس کجا بود آن گذرگاه دنی؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۶

دنی: پست، ناکس، حقیر
 [مؤمنان در ادامه به فرشتگان می گویند:] ما فضا را باز کردیم و اکنون بهشت و فضای امن یکتایی را تجربه
 می کنیم. پس آن گذرگاه سخت من ذهنی کجا بود؟ ما که نه دردی کشیدیم و نه جهنمی دیدیم.

پس ملک گوید که آن روضه خضر
 که فلان جا دیده‌اید اندر گذر
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۷

روضه: باغ، بهشت
 خضر: سبز
 پس فرشتگان می گویند: آن باغ سبز و آن بوستانی که در هنگام گذر از من ذهنی دیده‌اید. [ادامه در بیت بعد]

دوزخ آن بود و، سپاستگاه سخت
بر شما شد باغ و بستان و درخت
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۸

دوزخ و کیفرگاه سخت همان بود که در راه دیدید و از آن گذر کردید، اما در اثر فضاگشایی برای شما به باغ و بوستان مبدل شد. [در این چند بیت مولانا به این موضوع اشاره می کند که انسان می تواند از این جهنم دانایی در ذهن که همواره با غصه و درد همراه است، در اثر فضاگشایی بدون درد و رنج دوباره به خدا زنده شود].

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

حضرت مصطفی فرمود: اگر احوال این دشمنی را که به صورت من ذهنی درون شماست، شرح دهم. [ادامه در بیت بعد]

زهره‌های پُردلان هم بردرد
نه رود ره، نه غمِ کاری خورد

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲

در این صورت زهره شجاع‌ترین انسان‌ها هم پاره خواهد شد. به طوری که از ترس دیگر قادر به راه رفتن و یا انجام دادن کاری نیستند. [پس زندگی اجازه نمی‌دهد تا عظمت بدی و پلیدی من‌ذهنی ما را بترساند، بلکه هدایت خداوند در قالب ابیات مولانا و تأکید بر فضاگشایی به ما کمک می‌کند تا بر خصوصیاتِ چون دشمنی، خراب‌کاری و نیروی مخرب من‌ذهنی آگاه شویم و از چنگال خطرناک و کشنده آن رهایی یابیم.]

هم به بغداد رسی، روی خلیفه بینی
گر کنی عزم سفر، در همدان نستیزی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۶۲

[این را بدان] در اثر فضاگشایی مداوم هم به بغداد که نماد دانش ایزدی و فضای یکتایی ست، خواهی رسید و هم اینکه در آن جا به حضور خلیفه یا همان خداوند مشرف شده و به او زنده خواهی شد. این امر تنها در صورتی میسر می شود که عزم سفر کنی، یعنی با فضاگشایی از سطوح مختلف تکامل عبور کنی و با «می دانم» من ذهنی و چسبیدن به درد، ناموس و پندار کمال در ذهن مشغول ستیزه نباشی.

هر نفسی بگویی ام: عقل تو کو؟ چه شد تو را؟
عقل نماند بنده را در غم و امتحان تو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

[مولانا در این بیت از جانب انسان فضاگشا به خداوند می گوید:] هر لحظه با پیش آوردن اتفاقات و ابتلا به من می گویی: عقل من ذهنی تو کجاست؟ و چه اتفاقی برایت پیش آمده؟ [و من پاسخ می دهم] آن چنان که هر لحظه در غم زنده شدن به تو مورد امتحان قرار گرفته ام و در مقابل تمام بی مرادی ها، با کنار گذاشتن مقاومت، فضا را باز کرده ام تا به تو زنده شوم، دیگر چیزی به نام عقل من ذهنی در وجود این بنده باقی نمانده است. [به این ترتیب اعتراف می کنیم که هیچ چیز در جهان برای ما جدی نیست. مادامی که فضا را در برابر اتفاقات باز می کنیم، با عدم مقاومت اجازه نمی دهیم که مرکزمان از جنس جسم شده و با استفاده عقل من ذهنی در جهنم گرفتار شویم.]

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

ای خداوند بخشنده، من آگاه شده‌ام که مانند حرف «الف» که بی‌تعلق و لخت است، هیچ‌چیز ندارم و تمام همانیدگی‌ها و چیزهایی که در ذهن به آن چسبیده‌ام توهمی بیش نیستند. اما هنوز [برخلاف مرکز عدم که منبع سخاوت و چشمه کوثر است] در من ذهنی دلی تنگ‌نظر دارم که همچون چشمِ حرف «میم» تنگ و کوچک است و با عقلِ من ذهنی اجازه نمی‌دهد از همانیدگی‌ها رهایی یابم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

عنا: رنج

من به عنوان هشیاری حضور که از جنس خداوند است، در ذهن صاحب هیچ چیز نیستم که حاله را بهتر کند. در واقع تمام این رنج و درد که در وجودم انباشته شده از همین جا نشأت گرفته که تصور می‌کردم هرچه همانیدگی‌ها را بیشتر کنم حاله بهتر خواهد شد، غافل از این که همه این‌ها در من ذهنی توهمی بیش نبودند.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان چرا می خواهی با ذهن چگونگی عدم را بفهمی و به تعریف درآوری و با همانیده شدن با چیزها مرکز خود را که از جنس خداوند است نشان دار کنی؟ درحالی که می توانی این لحظه با فضاگشایی اولین قدم را درست برداری تا به خداوند زنده شوی و حقیقت عدم را عیناً درک کنی.

هر جا که بینی شاهدهی، چون آینه پیشش نشین
هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

شاهد: زیبارو

آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن است.

[مولانا در این بیت توصیه می کند] هر جا انسان عاشق و زیبارویی را دیدی که با فضاگشایی به خداوند زنده شده، مثل آینه در کنارش بنشین تا ارتعاش او در مرکز منعکس شود. و هر جا شخصی را دیدی که من ذهنی دارد و پر از درد است، آن گاه آینه حضورت را پنهان کن، شادی درونت را نشان نده، از خبر و سنی کردن اجتناب کرده و فقط روی خودت تمرکز کن.

بو نَگه دار و پیرهیزِ از زُکام
تن بیوش از باد و بودِ سردِ عام

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۷

ای انسان اگر در اثر کار کردن روی خود کمی به حضور زنده شده و از هشیاری نظر بویی به مشامت رسید، سعی کن این حال را حفظ کنی. با دوری از من‌ذهنی جمع که به درد ارتعاش می‌کنند خودت را از بیماری زکام در امان بدار که موجب می‌شود بوی خوش عشق را حس نکنی. پس تنِ حضورت را در معرض باد سردی که از طرف مردم عامی یا همان انسان‌های دارای من‌ذهنی می‌آید قرار نده.

تا نینداید مَشامت را ز اثر
ای هواشان از زمستان سردتر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸

نینداید: از مصدر انداییدن به معنی کاهگل گرفتن بام و دیوار. در این جا مجازاً به معنی حجابِ دل است.

تا در اثر هم‌نشینی و مصاحبت با انسان‌هایی که من‌ذهنی پر درد دارند، مشام حضورت از همانیدگی‌ها پُر نشود. چرا که چنین افرادی چون در توهم دانستن بوده و ناموس دارند، از فضاگشایی بویی نبرده و هوای درونشان از زمستان سردتر است و دائم به درد ارتعاش می‌کنند. [بنابراین مراقب باشید، اگر خودتان را در معرض ارتعاش درد که توسط من‌های ذهنی ایجاد می‌شود قرار دهید روی شما اثر مخرب داشته و ممکن است نتوانید راه را ادامه دهید.]

چون بجهد خنده ز من، خنده نهان دارم از او
روی ترش سازم از او، بانگ و فغان آرم از او

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

اگر در اثر فضاگشایی به حضور زنده شدم و خنده زندگی از طریق من بیرون جهید، این خنده و شادی بی سبب را از من ذهنی خودم و دیگران پنهان می کنم. سپس با عبوس نشان دادن خود، از من ذهنی بانگ و فغان برمی آورم و شادی درونم را نشان نمی دهم.

با تُرُشان لاغ کنی، خنده زنی، جنگ شود
خنده نهان کردم من، اشک همی بارم از او

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲

لاغ: شوخی

اگر بخواهی با من‌های ذهنی عبوس که دائم در حال دردپراکنی، ناله و شکایت هستند شوخی کنی و یا بگویی که مخلوقات خداوند از جنس شادی بوده و هر لحظه قادرند که از شراب ایزدی مست شوند و بخندند، نتیجه‌ای جز جنگ و نزاع نخواهد داشت. پس من به‌عنوان امتداد زندگی شادی درونم را از ارتعاش بد من‌های ذهنی پنهان کرده و خود را گریان نشان می‌دهم.

خواهی که ز معده و لب هر خام گریزی
پر گوهر و روتلخ همی باش چو دریا

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

روتلخ: اخمو

اگر می خواهی از بدگویی و آسیب هر من ذهنی خام فرار کنی و از ارتعاش آن‌ها به صورت قرین در امان باشی
مانند دریا باش که در عمق مملو از گوهرهای ناب بوده، ولی در سطح پر از موج‌های سهمگین است. [به عبارتی
گرچه در درون گوهر ناب حضور داری و آرام هستی اما به هیچ وجه به من‌های ذهنی روی خوش نشان نده تا
گوهر وجودت از تاثیر منفی من‌های ذهنی در امان بماند.]

غیر نطق و غیر ایما و سِجَل
صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸

ایما: اشاره کردن
سِجَل: در این جا به معنی مطلق نوشته

غیر از حرف زدن و غیر از ایما و اشاره و نوشتن، نیروی عشق از مرکز انسان به صورت‌های مختلف قابل بیان است. فقط کافی است فعالیت با من‌ذهنی را که یک چیز سطحی است متوقف سازیم و فضا را باز کنیم تا عشق خودش را به صورت‌های مختلف بیان کند.

پاره‌دووزی می‌گنی اندر دکان
 زیر این دگان تو، مدفون دو کان
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

ای انسان تو در این دگان ذهن مشغول به هم دوختن همانیدگی‌ها هستی که زندگی آن‌ها را با قانون قضا نشانه می‌گیرد. درحالی که زیر این فضای محدود ذهن دو معدن عظیم خرد و عشق نهفته است که از آن‌ها غافل شده‌ای.

هست این دگان کرایبی، زود باش
 تیشه بستان و تکش را می‌تراش
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱)

تک: ته، قعر، عمق
 اما ای انسان، هشیار باش که این دگان ذهن و این بدن کرایه‌ای است. خداوند مدتی به تو مهلت داده تا هرچه زودتر تیشه به دست بگیری و با برهم زدن سرعت افکار، به دو معدن خرد و عشق دست پیدا کنی.

گفت: رو، هر که غم دین برگزید
 باقی غم‌ها خدا از وی برید
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

[مولانا از زبان زندگی به انسان‌ها می‌گوید:] برو که هر کسی تنها هم‌وغم خود را زنده شدن به خدا قرار دهد، خداوند غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.

بجز از عشق مجرد به هر آن نقش که رفتم
 بنیاززید خوشی‌هاش، به تلخی ندامت
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۵

مجرد: یکتا، تنها
 به غیر از عشق مجرد یا همان عشقی که در آن دوباره به وحدت هشیارانه با خداوند رسیدم و تمام همانیدگی‌ها
 از مرکز پاک شد، با ذهن در پی هر خوشی و همانیدگی که رفتم، متوجه شدم که هیچ‌کدام از این خوشی‌ها به
 تلخی و پشیمانی که در اثر هم‌هویت‌شدگی ایجاد شده، نمی‌آرزد.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، گلی کاستن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

اگر از خداوند به جای مرکز عدم و زنده شدن به زندگی، طلب زیاد کردن چیزهای این جهانی را داشته باشی، بدان که در توهم انباشتگی همانیدگی‌ها به سرمی‌بری و در اصل تمام زندگی‌ات را از دست می‌دهی. [بنابراین با خداوند که در پی نشانه گرفتن همانیدگی‌های تو است با فضاگشایی و پذیرش همکاری کن و به دنبال زیاد کردن آن‌ها نباش.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: فاطمه



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۳ گنج حضور، بخش چهارم (۱)

بنده را کی زهره باشد کز فُضول
امتحانِ حق کند ای گیجِ گُل؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰

فُضول: فضولی و گستاخی

ای من ذهنی نادان که در فکر و درد همانیدگی‌ها گم گشته‌ای و برحسب پندار کمال عقل خودت را بالاتر از عقل خدا یا زندگی می‌پنداری، بنده کی و به چه جرأتی می‌تواند از روی فضولی و گستاخی به صورت من ذهنی بالا آمده و خداوند را امتحان کند؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان
پیش آرد هر دمی با بندگان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱

حق امتحان کردن، شایسته مقام خداوند است تا او هر لحظه بندگان خود را مورد امتحان قرار دهد.

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سرار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲

سرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان
تا خداوند از طریق این امتحان‌ها که گاهی به صورت بی‌مرادی است به ما آشکارا نشان دهد که در نهانخانه
دل‌مان چه فکری داریم و مرکزمان از جنس چیست. [در واقع ما لحظه‌به‌لحظه به وسیله زندگی امتحان می‌شویم تا
بفهمیم غلط فکر می‌کنیم و این عقل ما به درد نمی‌خورد ولی ما نمی‌فهمیم و دوباره بر اساس خواستن من‌ذهنی
که مربوط به چیزهای این جهان است خدا را امتحان می‌کنیم.]

ای ندانسته تو شرّ و خیر را
امتحان خود را کن، آنکه غیر را

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷

ای کسی که با عقل من ذهنی فرق بین خیر و شر را تشخیص نمی‌دهی و با این حال می‌خواهی انسانی دیگر و حتی خود زندگی را امتحان کنی، اول بهتر است از طریق فضاگشایی خودت را امتحان کنی که این لحظه از جنس زندگی هستی یا از جنس من ذهنی؟ بعد به فکر امتحان کردن دیگران باشی. [در واقع «خیر» هر فکر و عملی است که از مرکز عدم و فضای گشوده‌شده می‌آید و «شر» هر فکر و عملی است که از مرکز همانیده و من ذهنی می‌آید.]

امتحان خود چو کردی ای فلان
فارغ آیی ز امتحانِ دیگران

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸

ای انسان، اگر از طریق فضاگشایی خودت را امتحان کنی و بدانی که جنسیت خداگونه داری و می‌توانی به زندگی زنده شوی در این صورت امتحان کردن مردم را رها می‌کنی. [زیرا وقتی ما شروع به امتحان خود می‌کنیم عیب‌هایمان آشکار می‌شود و می‌فهمیم کامل و بی‌نقص نیستیم و اگر کسی حالمان را بد می‌کند ایراد از ماست، چراکه آن جنس در ما وجود دارد؛ درست بر خلاف پندار کمال من‌ذهنی که می‌گوید «آدمی بهتر از من پیدا نمی‌شود. آدم‌ها پر از ایرادند اما من به زندگی زنده شده‌ام و پر از عشق و سخاوت‌م!»، درحالی‌که زیر این ظاهر پر از کثافت است. بنابراین به جای عیب‌جویی از دیگران با فضاگشایی اجازه می‌دهیم خرد زندگی به فکر و عملمان بریزد تا به اصل خودمان یعنی بی‌نهایت زندگی زنده شویم.]

چون بدانستی که شگردانه‌ای
پس بدانی کاهلِ شگرخانه‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹

وقتی فضا را باز کردی و فهمیدی که دانه شکر و گوهر خدایی و از جنس زندگی هستی به این هم پی می‌بری که اهل فضای درد ذهن نیستی بلکه اهل فضای یکتایی هستی و در شگرخانه آن فضای بی‌نهایت مستقری که شکرها از آن جا می‌آید. [به بیان مولانا هر رویدادی که این لحظه پدید می‌آید حامل این پیغام است که ما متوجه شویم عقل من ذهنی کار نمی‌کند و یک عقل دیگری وجود دارد که با فضاگشایی به فکر و عمل ما می‌ریزد؛ بنابراین باید در اطراف هر رویداد فضا را باز کنیم و عقل من ذهنی مان را کنار بگذاریم، در غیر این صورت دچار درد خواهیم شد.]

پس بدان، بی امتحانی، که اله
شگری نفرستد ناجایگاه

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰

پس بدان اگر مورد امتحان خداوند واقع نشوی، یعنی در برابر اتفاق این لحظه که از طرف زندگی برای بیداری تو از خواب ذهن می آید فضا را باز نکنی، عقل من ذهنی را کنار نگذاری و در فضای ذهن مستقر باشی، خداوند برایت هیچ شکری که همان شادی بی سبب، آرامش و خرد زندگی است نمی فرستد و تو را از شیرینی حضور این لحظه بهره مند نمی سازد.

این بدان، بی امتحان، از علم شاه
چون سری، نفرستد در پایگاه

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱

ای انسان، این حقیقت را بدان و خوب بفهم که باید با علم خداوند، عقل کل، که از طریق قضا و کن فکان می آید و همانیدگی هایت را به تو نشان می دهد امتحان شوی و دانش و علم و عقل من ذهنی را کنار بگذاری. مادامی که سر من ذهنی داشته باشی و لحظه به لحظه امتحان نشوی، به کارگاه خدا که فضای گشوده با من ذهنی صفر است فرستاده نمی شوی و در ناجایگاه ذهن باقی خواهی ماند.

هیچ عاقلِ افکند درِ ثَمین
در میانِ مستراحی پر چمین؟

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲

ثَمین: قیمتی، گرانبها
چَمین: کثافت، مدفوع، پیشاب

آیا اگر انسان روی هشیاری اش قائم شود و به خدا زنده گردد و بدین ترتیب مانند در ارزش زیادی پیدا کند، خدای خردمند چنین جواهری را به مستراح ذهن می اندازد؟ [پس می توان نتیجه گرفت ما نباید سر داشته باشیم و با عقل من ذهنی فکر کنیم که مانند در با ارزش هستیم، بلکه با فضاگشایی خودمان را امتحان کنیم و ببینیم که خداوند ما را کجا انداخته است؟ آیا این لحظه در بهشت یا فضای گشوده شده هستیم؟ یا در مستراح ذهن؟]

زآنکه گندم را حکیم آگهی
هیچ نفرستد به انبار گهی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳

زیرا هیچ حکیم دانایی گندمی را که از گاه جدا و صاف شده به انبار گاه نمی‌ریزد و به میان گاه‌ها بر نمی‌گرداند. به عبارت دیگر خداوند هرگز پاکان و ناپاکان را در یک مرتبه قرار نمی‌دهد.

وسوسه این امتحان، چون آمدت
بخت بد دان گآمد و گردن زدت
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴

اگر وسوسه و فکر امتحان کردن خدا و انسان‌های زنده‌شده به حضور به سراغت آمد، بدان که نحسی و بخت بد آمده تا تو را بکشد. پس زود فضا را بگشا و این فکر را از سرت خارج کن.

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
 با خدا گرد و، درآ اندر سجود
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵

پس همین که وسوسه امتحان کردن پیر یا خدا را در دلت احساس کردی، فوراً به سوی خدا برگرد. مرتب با
 فضاگشایی مرکزت را عدم کن، با عقل من ذهنی حرف نزن، خیلی زود سجده کن و تسلیم باش.

سجده گه را تر کن از اشک روان
 گای خدا تو وارهانم زین گمان
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶

فضای گشوده شده را که سجده گاه توسط مرتب از گریهات تر کن. فارغ از سود و زیان من ذهنی لحظه به لحظه
 فضا را باز کن به طوری که این آرزومندی باز شدن فضا و کنار رفتن عقل من ذهنی در تو مدام زیادتر شود و
 کاهش نیابد و آن قدر لطیف شوی تا به جنسیت خداگونهات برسی. آن گاه بگویی: «ای خدا، از این گمان بد که
 می خواهم تو را یا معلم معنوی ام را امتحان کنم مرا نجات بده و رهایم کن.»

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجد دین تو، پر خروب شد

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

خروب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. هر وقت امتحان کردن خدا یا انسان‌های زنده‌شده به حضور با مقیاس‌های ذهنی مطلوب تو شد و از آن خوشتر آمد، بدان که مسجد دین تو که فضای گشوده‌شده مرکز توست و باید پاک و بی‌نهایت باشد، پر از گیاه ویرانگر من‌ذهنی و همانیدگی‌های مخرب شده‌است. این گیاه در بنای درون و بیرون زندگی تو می‌روید و همه‌چیز را نابود می‌کند.

تیترا

«قِصَّةُ مَسْجِدِ أَقْصَىٰ وَ خَرُوبٍ وَ عِزْمٍ كَرْدَنِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ پِيشِ از سَلِيمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، بِرِ بِنَايِ اَن مَسْجِدِ»

چون درآمد عزم داودی به تنگ
که بسازد مسجد اقصیٰ به سنگ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۸

وقتی که حضرت داوود پراثر فشار روزگار عزمش را جزم کرد تا با سنگ یعنی عقل من ذهنی مسجد اقصیٰ را که نماد فضای گشوده شده بی نهایت درون انسان است بنا کند. به عبارتی او می خواست با حفظ کردن عقل من ذهنی و بدون این که صبر و فضاگشایی کند این مسجد را بسازد و به زندگی زنده شود. [در این قصه کوتاه، مولانا با گذشتن از یک باور سطحی و مانع ذهنی که ما فکر می کنیم پیامبران نمی توانند من ذهنی داشته باشند با اشاره به حضرت داوود بیان می کند بدون استثناء هر کس که به این جهان می آید من ذهنی ایجاد می کند.

همچنین به ما یادآور می‌شود برای این که بتوانیم مسجد اقصی را بسازیم یا به زندگی زنده شویم باید با فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه عقل من ذهنی را صفر کنیم و دست از پندار کمال و امتحان کردن خدا برداریم.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: فرزانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید